

باجی راو به ششدر دروایی در افتاده بود که نجاب دیگری  
 در نصیر آباد از گرفتاری محمد شاه و فرستاد مردم دهی  
 او را یکباره به تنگنای بیم و هراسیدگی در افکند و  
 همه آهنگهای ترکنازی را از دل و اندیشه های بلند پرواز  
 را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگام  
 خانه جنگی در دست نماده و پیکار با ترکمنان گوه و رنگیان  
 جغیره یهوده است اینک هنگام آنست که همه مسلمانان  
 هند با هندوان پشت به پشت یکدیگر دهند همه زور  
 و کن بکنش در آید و من هم از زنده تا رود چشمل  
 را از مرآتگان خود سیاه کنم تا با میروی هم دستی  
 آن دشمن بیگانه را که سر خانه براندازی همه ما را  
 وارد از پیش برداشته دورش افکنیم  
 شاید باجی راو از شنیدن این آگهی دروغ (که میسند)

داستان ترکنازان ہند

سوارِ ایرانی بفرمانِ نادرشاهِ رومی بہ فرودین نہاویہ  
چنان کمان کرد کہ نادر میخواید خود را شہنشاہ ہندوستان  
گرداند کہ فرمانہا برای گردش سپاہ بہ مرتہ ستان  
فرستاد نامہ در ہمان بارہ بہ ناصر جنگ نوشت و نامہ  
بہ برادر خود چمنجی آبا نگاشت کہ دست از نادر دور  
خاک کوکن بردارو و با شتابی کہ تواند خود را با لشکر  
باورساند

چمنجی از چندی پیش در کوکن با پرتگیزان گویہ و  
زنگیان جھیرہ در پیکار بود و پیروزیا بدست آورده بود  
چنانکہ پس از انجام کار زنگیان سرکردگانش در ہا  
ورسویہ و دراومی را بچنگ آورده بودند و خودش در  
سین را گرفتہ پرتگیزان را بیچارہ ساختہ بود  
و از ہمین رگزر با آنکہ فرمان برادرش اورا بشتاب

زهنمونی کرده بود باز دشمنخواست که انجام آن کار  
 سترگ را نیمه کاره گزارد و دست از گرفتن آنچنان  
 دژی بر دارد که از بدست آمدنش هر چه تا آن دم بچک  
 افتاده در دست میماند و از نیاندنش جز آنکه هر چه بچک  
 آمده از دست خواهد رفت کلید گشایش سر تا سر خاک  
 کوکن را نیز بدست دشمن واگذاشته پس کمر بست  
 که از در بسیس بر نخیزد تا آنرا بکشاید و کوشید  
 بفرار هم آوری سامان باره گشائی و پس از کندن آنها  
 و پراندن باروها و آماجهای دژ و جنگها و زود خوردن  
 روزانه با پرتکیزان دژ که تا پیش از دو ماه کشید  
 آن دژ را گرفت و سندیا و بلگر را با شکر نزد  
 باجی راو فرستاد مگر بهدران هنگام فرمانهای نادر  
 شاه به باجی راو و راجه ساهو بگونه که بدگر بزرگان هند

در باره فرمانبری محمد شاه فرستاده شده بود رسید و باز  
نادر از هند به ایران بر همه دانسته و آشکار گردید  
چون نادر شاه در فرمانی که به حاجی راول فرستاد او چنین  
آگه‌نیده بود که (با آنکه او یکی از چاکران دیرین بارگاه و  
و دارای شکرگرانی بود باز محمد شاه رایاری نکرد مگر  
از گذشته سخنی نیست اکنون که ماتحت دلی را به محمد شاه  
بخشیده او را برادر خود خواندیم پس ازین را باید که  
سراز فرمان او نیچید و اگر جز آن کند باید بداند که ما با  
شکر خود بر میگردیم و سرای سرکش را به کنارش

می‌نسیم  
حاجی راول نامه بایکد و یکت (آزاد در هند نذر میناسند)  
به محمد شاه فرستاده پایان بندگی و فرمان بری خود را هوی

محمد شاه آنرا بخوشی پذیرفته فرجامه سرپامی گرانبهاست  
 برایش فرستاده بتواریشهای پادشاهی امیدوارش  
 ساخت و او را نوید داد که جاگیرها و پرکنهها و قراعهها که باو  
 زبان داده شده است همه را بجای او روا خواهند  
 داشت به پیمان اینکه او سر از فرمان بری برتابد و بالا  
 گرفتن کارهای خود را همین بسته به پیوستگی رفتارها  
 چاکرانه و همیشهگی کردارهای دوستانه خود شناسد  
 حاجی راو که از روی نوشته آصفجاه بایستی  
 دستاویز فرمندی مالوه را یافته باشد از یافتن آنگونه  
 فرمان پادشاهی که کارها را بنویسد تنها گزرا نیده بودند  
 در شکفت مشد و مایه گستن پیمان را از سوس  
 آصفجاه دانست مگر با آنکه شکرگرانی هم از کونین بنزد او  
 رسیده بود باز چون دید که آصفجاه با شکرش هنوز

داستان ترکنازان هند

در هندوستان است آن هنگام را لشکر به مالوه  
 بنمشید و کوشید بسراجم استواری کار خود و چون  
 دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که بر تختین  
 بیفزاید و از دوومین بگاه ازینروی راه پیک و پیام  
 دوستانه با راجه گان راجپوت که بر هر دو کنار رود  
 چنبل از کوه گرفته تا به آله آباد دارای زمین و لشکر  
 بودند گشاد و با پسران خورشال (جگت دیو و هوریسا)  
 که راجه گان کالی و بوندیلکند و برادر خواندگان خود  
 بودند چمان دوستانه بست که در دوشمانی مسلمانان  
 با یکدیگر همپانی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رود چنبل  
 و رود جمن بگذرد آنها او را همراهی کنند و هر چه بدست  
 آرند از روی شمار لشکر که دارند میان هم بخش نمایند  
 و هرگاه دشمنی با آنها بازو که سیواجی در دکن سرگرم

بنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از  
 دو ماه شکر مرآت بنگ ایشان نتوانست رسید هرگونه  
 که تندرستی خود را در آن بنگرند آن بنگام را با دشمن  
 آشتی کنند و بدانند که آن آشتی را در همان بنگام  
 که سپاه مرآت در رسد بهم خواهند زد

چون چور سال پیش از آن به پاداش آن یاور  
 باجیر او که پیش ازین گفته شد بخش سوم مرده ریگ خود  
 را بنام او کرده بود در همین بنگام بود که آنرا به پنج کپور  
 گزرا نیند و جهانشی را همچنان که بنام او بود با و اگر  
 نمودند

چون باجی را و این یکی را بدینگونه از پیش برد چسبید بنگام  
 داوین آن و گر گر اینک دشمنان او نه چنان سخت خواهند  
 بودند که باین آسانی چاره آنها را توانستی کرد

## داستانِ ترکنازانِ هند

یکی از آنها پرسوجی بهوشد بود که از آغاز کار سواری بود از  
نزدیکیهایی ستاره و رفته رفته سرشناس شد و هنگامیکه  
راجہ ساہو از وہلی آمد تختین کسی بود که باو پیوست  
و در چاکری او کارش چنان بالا گرفت که گردآور  
آنچه از خاکِ برار و خاورین سوی آن به مرانہ میرسید  
پرواوشد و از همین یکی سرانجام راجہ برار گشت  
دیگری برادرزادہ یا اوورزادہ او رگوجی کہ  
ہم دامادِ راجہ بود و از بسکہ راجہ اورا دوست میدا  
گمانِ ہمہ آن بود کہ چون راجہ جانشینی ندارد اورا  
چیلہ خود خواهد ساخت چنانکہ پس از مردنِ پرسوجی بانکہ  
پسر بزرگ داشت از مہربانی راجہ جایش را او گرفت  
دیگری وناجی کاکووار بود کہ در گجرات گماشتہ  
اوبابائی ماوریسونت راو بود و از ہمہ پرزورتر پرتی میدا



بود که دشمن کهن پیشوا بود و با آنکه رگ برگ هم شده بود  
 باز در پایان توانائی میسنمود  
 با حیرت دید که با آن گروه بر آمدن کار دشواری است و واقعا  
 بسیار سنگین هم گرداگردش را فرو گرفته است پس  
 آنچنان سامانی چید که رگوبی را از روی فرمان راجه به  
 کرناک فرستاد تا چون او در سرزمینهای دور دست سرش  
 بکارهای جنگ بند شود خودش با دل آسوده در دکن  
 درفش جنگی برافزارد چه هنگامی بهتر از آن برای خود  
 نیندیشد که چشم آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه گفته برخی  
 با پنج هزار سوار روی به اوزنگ آباد نهاد و ناصر خک فرزند  
 دوم آصفجاه که از سوی پدر در دکن فراموش و <sup>۱۱۵۱</sup>  
 در آنگاه با ده هزار لشکر در اوزنگ آباد یا گفته پاره در <sup>۱۱۵۲</sup>  
 برهانپور بود آهنگ او نمود و با آن ناوردهای دلیرانه که ویژه

## داستان ترکماران بند

خودش بود او را شکست

نویسندگان انگریز همه می‌نویسند که لشکر کرانی از پیاده و سواره  
به ناصر جنگ پیوست و همچنین سپاه سنگینی که از سواره  
و پیاده کون بودند بسرکردگی چنابجی آبا به باجی را و پیوستند  
و نگارندگان مسلمان از آن هر دو هیچ یاد نکرده اند مگر  
درین سخن نیست که چون ناصر جنگ از گوداوری گزشت  
و آبتنگ سوزانیدن پونه روی بسوی احمد نگر نهاد  
با لشکری گزشت که شمارش بیشتر از دو چند ده هزار بود  
چنانکه باجی را و خواستند آشتی شد و ناصر جنگ آنرا  
زیرفت و بگفته پاره باجی را بدیدن ناصر جنگ رفت  
و آن سپهبد نامدار سرکار گهر کون و سرکار هندیه را  
که بر کنار زبده اند بجای او داد  
باجی را و از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکر

خود روی به هندوستان نهاد و چون کنار نرده رسید  
و گزشت

۱۱۵۲  
۲۵۶۱۲

نوشته اند که باجی راد از آن شکستی که از ناصرخنگ

۱۷۴۰  
۳۰۶۲۸

خورد چهره کی اندوه چنان نهادش را بهم درفشود که  
روانش را جای در تن نماند و از روی نوشته که  
خودش به پیر رهبر خود نگاهداشت میتوان باور کرد که

آن راست بوده است و آن چنین است (سختیهای

روزگار و اعمای بشمار و نومیدیهایی در هر کار مراب

شکنجههای بیچارگی در افکنده اند در برابر راجه آتمایه دشمن

دارم که اگر اکنون به ستاره روم همه با پنجههای خوزیر

سینه مرا خواهند خراشید من مانند آن کسم که آماوه

زهر خورون است و شواریهایی جهان چنان دامنگیر گردید

که از زندگیم سیر کرده اند اگر دریندم مرگ مرا فرو گیرد

## واستان ترکتاران هند

من او را سپاس خواهم گفت

بابی راو سه پسر داشت تختین بالاجی راو که در دربار تارا  
جای پدر گرفت دومین رگونات راو که با انگریزان دوستی  
داشت و پدر پیشوای انجامین بود سومین شمشیر بهادر و  
گرچه او از شکم زن مسلمان و بکیش ماور خود برآمده  
بود و در آئین هند و همچنین فرزندی از مرده ریگ پدر  
بی بهره است مگر باجیر او هر چه از کشور بوند میکند داشت باو  
واگراشت

رگوجی چنانکه گفته شد بفرمان راجه ساهو پیشوا را دیدن  
نموده باهم دوست شدند پس از آن لشکری هم از او  
بکمک گرفته روانه کرتاک شد و در هسگامیکه ترچناچه  
را گرد گرفته بود از مردن پیشوا شنید و برای آنکه نگزارد  
فرزند او بالاجی به پای پیشوایی رسد لشکر خود را در آنجا گذاشت

بہ چاپاری رہ نورد سوی ستارہ شد مگر چون بالاجی ہنگام  
 مرگ پدر با لشکر خود بدان پامی تحت ترویک بود و اورا  
 چنابجی آیا نیز با سپاہ فراوانی باو پیوست نہ رکوبے  
 توانست اورا نومید گرداند و نہ دشمنان دیگرش  
 کہ ہمہ پر زور بودند چنانکہ راجہ ساہو اورا بیانیہ پیشوائے  
 سرافراز نمود

رگوجی تیرش بسنگ آمدہ بسوی کرناٹک بر سر لشکر  
 خود برگشت بالاجی پس از چند روز کہ کارہا <sup>۱۵۳۱</sup> <sub>۱۵۳۱</sub>  
 کشور را دید و باز دید نمود با سپاہ رومی بہ مالوہ نہاد  
 و پس از گزشتن از نربدہ و گرفتن یکدو آبادچہ  
 آماوہ رفتن بر سرالہ آباد بود کہ آگہی تاخستن دماجے  
 گایکوار از کجرات بہ مالوہ اورا بیازگشت ناگزیر ساخت  
 چون دماجی از آن خبیش بخر خوشنود ساختن

## داستان ترکنازان هند

رگوجی بهونسله که از کرناٹک برگشته دستور برهمن خود را  
 با لشکری بتاخت بنگال فرستاده بود اندیشه در دل  
 نداشت تا از نزدیک رسیدن او شنید درفش باگشت  
 بسوی گجرات برافراشت

بالاجی در مالوه نشست و فرمان واگراشتن آن کشور را  
 بگونه که آصفجاه نوشته بپدرش داده بود و از رکنر پور  
 لشکر ایران انجام نیافته بود از دربار دہلی درخواست نمود  
 در آئینان مهابت جنگ فرمانفرمای بنگال که  
 در برابر بهاسکرپنت (دستور رگوجی) بخوبی پایدار  
 نموده بود از شنیدن اینکه رگوجی بهونسله خودش با  
 سپاه مرآت بیاری دستورش خواهد رسید هراس بینا  
 بردش راه یافته از شهنشاه یاری جست و نوشت  
 که اگر بنگال را میخواهید باید که لشکر درستی بکنگ من

بفرستید

محمد شاه در همچنان هسنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانی  
کارهایش روی به درستی و فراهی ننهاده بود هرگز نخواست  
که در خواه کنارنگ بنگال را بر آورده گرداند ازین رو  
به صفدر جنگ فرمانفرمای او نوشت که او را یاری نماید  
و بیایخ درخواست بالاجی فرماندهی مالوه را بنام او کرد  
به پیمان اینکه رگوجی بهونسده را از خاک بنگال براند  
بالاجی از یافتن آن فرمان آنچه در آسمان  
می جست بر زمین یافت پس در دم از مالوه کوچ کرد  
و از آله آباد و بهار گزشته به مرشد آباد که آراستگاه فرمانده  
بنگال بود رسیده با عهابت جنگ دیدن نمود و از رو  
فرمان پادشاهی پول هنگفتی از بده بنگال برای برتری  
سپاه خود گرفت که آوازه آمد رگوجی از سوی فرود

و باختری بهر جای در پیید

بالاجی او را پیشبار نمود شکرش را بهم در شکست  
و خودش را تاراند و همه بار و بنه اردویش را مالاً  
نموده به مالوه برگشت و از آنجا پس از چندی به ستاره  
رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده

بود بی سخن کارش به تنباهی میکشید زیرا  
که رگوجی چون از او در بنگال شکست خورد یکسربان  
پای تحت رفت و دشمنان دیگر مشیوا نیز سر بلند کرده در  
ویرانی او با رگوجی به دست شدند

بالاجی چاره نگهبانی آبروی خود را در همین دید که سان  
گرفتن چوت را از همه کشوران بنگال و بهار و آراو  
و اود که با رنج بسیار برای خودش بنیاد نهاده  
بود بنام رگوجی کرد و سر دیگران را هم بگونه به چپاند که



همه خاموش شدند و چون یخ همهشان رکوبی بود که  
بدانسان دش نرم شد بجز خاموش ماندن چاره  
هم نداشتند

بالاجی از آن کار که دست برداشتن از خواسته بسیار  
بود خزانکه زیانی ندید بسود بسیاری هم رسید  
زیرا که رکوبی از یافتن سان چوت آن کشورها که شمرده  
شد آن تخم آرزوی چید راجه ساهو شدن را که در زمین  
دشس سبز شده بود از یخ بر انداخت و چشم اندیشه  
خود را نگران سوی بنگال ساخت چنانکه در همان روز  
دوباره بهاسکرپندت را با شکر بسوی بنگال روان  
ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرم انجام کارهای  
ورونی بود بالاجی را آن بسنگام دست داد که آنچه را  
که آرزوی دیرین رکوبی بود برای خودش جایجا نمود

روی نهادن آصفجاه از دہلی بدکن برای گوشمال  
 خود سری فرزند سرکش  
 ناصر جنگ فرزند دوم آصفجاه که بفرمانفرمانی در دکن  
 جایستاد پدر بود پس از آنکه با حیر او را شکست داد  
 هم از راکر بزرگ منشی خودش و هم از چابوسی  
 خوشامد گویان خود اندیش که گردش بودند اندیش پادشاه  
 نمود و چون آصفجاه از جنبشهای خود سرانه او آگهی یافت  
 همین فرزند خود میر شهاب الدین را در دہلی بجای خود  
 گذاشته بسوی دکن شافت (۱۱۵۴ و ۱۷۴۱)  
 ناصر جنگ برای پیشبار پدر با توپخانه و شکر آبنگ  
 برهانپور نمود و چون به بیت فرنگی آن شهر رسید سردار  
 از شکوه نیروی لشکری آصفجاه شنیده از گردش  
 پشیدند و روی بدرگاہ آصفجاه نهادند

ناصرخنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از  
یارانی که با او مانده بودند بجامه درویشی درآمده در آستانه  
شاه برهان الدین بست نشست و چون از آئین پدر آگاه  
بود و میدانست که او در بهر نوعان بارش لشکریان را  
بخانه های خوشان و اسبان و جانوران بارش را  
بچراگاه ها میفرستد چندان ماند که آن هنگام در رسید  
پس از خاکدان برهان الدین خود را به در میسر رسانید  
بچالاکي نزدیک بهقتهزار سوار فراهم آورده بر اوزنگ آباد  
تاختمن نمود

آصفجاه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانه خود را با گاو  
شهر نشینان بیرون کشیده در برابر ناصرخنگ رده  
پیکار بسیار است و پس از ناور و سختی که از پسین تا  
به شباهنگام کشید سپاه ناصرخنگ در تاریکی شب

واستان ترکمانان هند

گیرختند و ناصر جنگ دستگیر شده تا چهار سال بگونه  
زندانی گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواست بزرگان درگاه  
و سیارش بیگمان پرده سر اگناهاش بخشیده شده  
<sup>۱۱۵۸</sup> <sub>۱۱۴۵</sub> که بصوبه داری اورنگ آباد نافرود گردید و پس  
از آن در همه جنگهایی که آصفجاه را در خاک آرکات رو  
منود که بکروز هم از شورشهایی آن سوی سرش آهوه  
نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگی بهفاد  
و مفت سال پاری یا بهفاد و نه سال تا دوست از  
گیرودار جهانبانی برواشت و روی به جهان  
<sup>۱۱۹۱</sup> <sub>۱۱۶۵</sub> <sup>۱۱۶۸</sup> <sub>۱۱۶۱</sub>  
ناپیدا گزاشت و ناصر جنگ بفرموده او در دکن بجای  
او برآمد

نهاد کارها در ویلی پس از رفتن آصفجاه  
از آن نگاهگاه به دکن

در میان این سالہامی گزشتہ ہمنچان رویداد سنگینے  
 کہ در خور نگارش باشد دست نداد و در ہمان روز کہ  
 آصفجاہ روانہ دکن شد فرزند مہترش غازی الدینخان  
 جایگاہ اورا در دربار یافت و چون او گزشتہ از  
 پیوند خویشاوندی ہم نژادی کہ در میانہ بود دختر مہتر الدینخان  
 دستور را نیز گرفتہ بود با ہم یکدلانہ جنبش نمودہ راہ ہمساز  
 و بر اندازی و دوہمزی ہمہ بداندیشان و خود خواہان راستند  
 و بہ نیروی یگانگی ہر کرا دارامی آہنچان اندیشہ بود  
 بہ پیشرفتہامی گوناگون چچارہ ساختند  
 در سال (۱۱۵۸ و ۱۲۴۵) از نزو مہابت جنگ آگہی رسید  
 کہ چون رگوجی بہونسلہ دوبارہ بہاسکر پندت را ہاشکر  
 گران بہ تاخت بنگال فرستاد مصطفخان افغان  
 اورا فیرفتہ با ہمہ سردارانش برای دیدن بسوی

## داستان ترک‌تازان هند

من آورد و چون بدرون تخیر سر پرده که دیدگاه بود و آمد  
 همه شان ما کشته شدند و از روی نشانه که در میان بود  
 شکر ما ریختند بر سپاه مرآت و چنان تیغ کشتار بر  
 ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان

بیت  
 سرور از آن

بدر نبرد

محمد شاه نامه به پانچ این آگهی بدو فرستاده بر او افتز  
 گفت و مصطفی خان را بفرنام ببر جنگی بنواخت

با گرفتن گروه روپیه

یکسال پس از آن گروه تازه بنام روپیه که از افغانان  
 یوسف زئی و دیگر تیره های برین خاوری آمیخته بودند ببرد  
 گروه برهن آسایش آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد  
 که خودش برای خوابانیدن آشوب ایشان از  
 دهنی جنبش نماید

سرکرده ایشان مردی بود از نژاد هندو و از گروه جات  
که یکی از بزرگان افغان در کودکی او را پرورده فرزند خوانده  
خود ساخت و نامش را علی محمد روپیده نهاد چنانکه این  
نام بر او و پیر وانش ماند

علی محمد پس از مرگ پدر خوانده خود بسرکردگی یک دسته  
سوار افغان در مرادآباد کامیاب شد پس از آن بن  
های مردم را به نخیز گرفت و چون پول نخیز آنها را  
بیش از آن میداد که دیگران میرسایند بیشتر زمینداران  
زمین و جاگیر خود را نخیزی سپرد او میکردند بهمین گونه  
چندان نگزشت که بر شمار پیر وانش بسی افزوده شد  
و سرزمین خاوری رود گنگ را از خاک اود تا کوپستان  
زیرنگین آورده نشیمن یاران خود ساخت و کارش  
چنان بالا گرفت که گماشته قمرالدین خان دستور را

## واستان ترکنازان هند

از جاگیر او که در دوآب بود بیرون کرده درفش کشته  
 برافراشت چنانکه بزرگان پارگاه خسروی در پی کردن  
 ریشه او افتادند مگر هنوز کار او را بجائی نرسانیده بودند  
 که آگهی تاخت سخترمی از تیره‌های دیگر همین گروه گسترده  
 شان شده روی بسوی چاره او نهادند

گشیدن نادرشاه نشستن احمدخان ابدالی  
 بر تخت شاهی قندهار و تاختن او بسوی

## هندوستان

پس از آنکه نادر از دهلوی به سند و از آنجا به ایران  
 برگشت تا کیسار بکار بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن  
 هر دو کشور را مانند هند گرفت و واگراشت

آنگاه برای کوشمال گروه لکزی آهنگ گوبستان  
 آنها نموده دو سه بار نیز لشکر بجاک ترک کشید و



میخواست که کیش جعفری را که خودش بتازه روس  
 کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان برگزینند مگر جز  
 آنکه پس از کشمکش بسیار در آن کار کامیاب نشد همه  
 مردم ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایان  
 ایشان از آنروی که در روزگار پادشاهان خانه <sup>تخت</sup> سیخ  
 همه دارای زمین و دستگاہ می بودند و نادر زمینهای  
 پاکستان را خامه بند سرکار خود ساخته بود افتادند در پی  
 برگردانیدن دلهای مردم ایران از دوستی نادر شاه  
 و آن باندازه کارگر افتاد که نادر تا چشمش را کشاد خود  
 را در میان دشمنان خونخوار یافت و از همین رهبر افغانان  
 را گرامی داشته برای نگاهبانی جان خود شگرمی از  
 اوزبکان ترکستان گرفته در مهربانی با افغانان شان  
 انبار نمود